مذهب باطن

معارف اسماعیلیه

محمد حسین طاهری

فرقه اسماعیلیه هم از نظر تقیه و هم از نظر تأویل و هم از نظر تأثیر فرهنگی که در جامعه اسلامی داشتند و هم از نظر رابطه فکری اسماعیلیه با اثنی عشریه دارای اهمیت است. شیعه اثنی عشری از جهتی از زیدیه متأثر است و از جهتی نیز از اسماعیلیه، بنابراین اسماعیلیه باید مورد دقت قرار قرار گیرد.

فرقه اسماعیلیه دومین فرقه پرجمعیت شیعه معاصر اثنی عشری است. تشکیل این فرقه به خاطر اختلاف بر سر جانشینی امام جعفر صادق(ع) بود که آنها در سال ۱۴۸ (۷۶۵) م در کوفه از شیعیان جدا شدند و دست به نهضتی سیاسی مذهبی برای براندازی عباسیان زدند. آنها قائل بودند که حکومت عدل توسط امامی از اعقاب اسماعیل بن جعفر (پسر بزرگ امام صادق(ع)) به وجود می آید. چون آنها در قطعاتی از تاریخ دارای حکومت بوده اند، مثل فاطمیون مصر و الموت ایران، لذا توانستند عقاید خود را مکتوب و نظام مند کنند. با نگاهی به تاریخ اسماعیلیه باید گفت آنها سه دورهٔ تاریخی داشتند: اول دور ذکمون و شکل گیری که بعد از شهادت امام صادق(ع) تا زمان اختفای محمد بن اسماعیل را شامل می شود. چون اثنی عشری و اسماعیلیه دو فرقه اصلی شیعه در حال شکل گیری بودند و حکومت عباسی هم مخالف آنان بود و آنان را اذیت می کرد، آنان بیشتر در خفا زندگی می کردند و آثار معدودی هم از آنان به جا مانده است. بیشتر عقایدشان را شفاهی بیان می کردند تا مکتوب. دوم دور دستر این دوره پس از به امامت رسیدن محمد بن اسماعیل آغاز شد و تا تشکیل حکومت اسماعیلی در مغرب ادامه داشت. محمد به خاطر احترامی که مردم برای امام کاظم(ع) می گذاشتند کم کم اعتبار خود را در مدینه از دست داد لذا از مدینه هجرت نمود و در عراق و ایران، یک زندگی مخفی را شروع کرد و با العزم داعیان خود به جاهای مختلف طرفداران خود را رهبری می کرد و پس از او نیز فرزندان او به سلمیهٔ شام هجرت نمودند و در آنجا به طور مخفیانه زندگی می کردند. در این زمان آنها فقط از طریق داعیان خود، با مردم در ارتباط بودند. سوم دورا کشف (ظهور) که با تشکیل دولت اسماعیلی در مغرب و بعد در مصر (فاطمیون) آغاز می شود که امامان دیگر مخفی نبودند و به طور آزادانه به تبلیغ دین خود پرداختند. این زمان شکوفایی آنان است و بسیاری از عقاید خود را نیز تدوین نمودند. در این دوره بسیاری از عقایدی را که در دوران ستر و کمون وجود داشت و فاطمیون آنان را نمی پسندیدند، از عقاید خود حذف کردند و توانستند عقاید خود را نظام مند کنند. الان هم اسماعیلیه در دو فرقه مستعلوی و نزاری ادامهٔ حیات می دهند. ما در این مقاله سعی داریم برخی از مهم ترین عقاید اسماعیلیه را به طور بسیار مختصر مطرح کنیم.

۱. باطنی گری در اسماعیلیه:

در اندیشهٔ شیعه، تأویل آیات قرآن مخصوص ائمه است که ادامهٔ کار ظاهری نبی است و شیعه قائل به دو بُعد، باطنی و ظاهری دین است. باطنی گری شیعی کامل ترین صورت تحول خود را در مذهب اسماعیلیه دید که به باطنیه معروف شد که بزرگترین اهمیت را به معانی باطنی نهفته در پشت ظاهر الفاظ می دهند. اسماعیلیه قائل به ظاهر و باطن دین و قرآن بودند و بر این باور که باطن را فقط امام می فهمد، و اهل تفسیر و تأویل بودند. لذا یک نظام گنوسی به وجود آمد که باطن را قبل از قیام قائم، فقط خواص می فهمند. لذا به آنان باطنیه می گفتند چون آنان به تأویل بسیار اهمیت می دادند یعنی باید به درون واقعی راه پیدا کنیم. لذا به علوم معقول اهمیت می دادند در این نظام گنوسی دو اصل داشتند: اول تعبیر ادواری تاریخ دینی و دوم جهان شناسی، که در آن تاریخ ادیان را به هفت دوره تقسیم می کردند که هر دور با پیامبر ناطقی که آورندهٔ وحی است، پایان می یابد و پیامبران اولوالعزم را آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (علیهم السلام) می دانند و هفتمی هم محمد بن اسماعیل است که قائم است. آنها این دورهٔ هفت گانه را در جهان شناسی هم قبول دارند.

۲. دیدگاه اسماعیلیه در باب خداوند:

در مورد توحید: اسماعیلیه تنزیهی ترین دیدگاه را در عالم اسلام دارند و تا جایی پیش رفته اند که می گویند به خداوند حتی واجب الوجوب هم نمی توان گفت. تنزیه اسماعیلیه تا جایی پیش رفته که اسماعیلیه به الحاد هم متهم شده اند و دیدگاه های تنزیهی اسماعیلیه در عرفان بیشتر جا پیدا کرده است. البته این تفکرات اسماعیلی در جریان فکری چند قرن اخیر شیعه ظهور پیدا کرده است ولی در شیعه اصیل این حرف ها مطرح نبوده است.

مهمترین اشکالی که سایر فرقه ها بر اسماعیلیه وارد می کنند، عقیده به حلول روح خدا در ائمه هدی بود، لذا اسماعیلیه در اثبات آن، آن قدر پافشاری می کردند که بطور مطلق، نفی صفات الهی نمودند و حتی صفت وجود را هم برای خدا قبول نکردند و گفتند که واجب الوجود هم نگویید. و یا به کار بردن واژه "ایس" بجای وجود، گفتند خداوند "ایس" نیست.

خلاصه دلیلشان بر نفی وجود از خدا عبارت است از: ایس (وجود): یا عرض است که نیازمند به جوهر است که از خداوند بدور است، یا جوهر است که او هم یا جسمانی است: چون جسم از اجزاء تشکیل شده و جزء مقدم بر کل است لازم می آید ذات به چیزی تقسیم شود که مقدم بر ذات است؛ یا غیر جسمانی است که او هم یا قائم بالقوه است که نیازمند چیزی است که او را بالفعل کند، یا قائم بالفعل است، که آن هم یا فعلش به ذات فاعل تکمیل نمی گردد که مستلزم غیر است؛ یا فعلش به ذات فاعل تکمیل می شود که مستلزم اشتمال ذات بر نسب مختلف (فاعل ومفعول) و مستلزم وجود کثرت و قلت در ذات واحد است. خلاصه در هر صورت اگر بخواهیم برای خدا صفت وجود را و ویژگی های وجود را بر آن حمل کنیم، اشکالاتی به وجود می آید و بافات خدا نمی سازد.

دلیل دیگر: اگر فرض بگیریم خدا موجود باشد یا خودش خودش را به وجود آورده که این باطل است، چون لازم است بگوییم نبوده سپس به وجود آمده؛ یا باید بگوییم دیگری او را به وجود آورده است که این هم باطل است چون لازم می آید خدا علة العلل نباشد. پس نمی توانیم از صفت وجود برای خدا استفاده کنیم.

با نفی صفت وجود از خداوند، سایر صفات در مورد خدا، هم نفی می گردد و در مقابل شجعه (تعطیل) ومعطله شدن می گفتند تعطیل وقتی است که نفی هویت کند یعنی «لاهو» که بگوید خدایی نیست ولی ما نفی صفات می کنیم نه نفی هویت.

در مورد نفی ضد و مثل از خداوند:

می گفتند فرض ضد برای خدا درست نیست: زیرا آن "ضد" یا مفقود است که احتیاج به وجود دارد و چیزی باید آن را به وجود آورد که قبل از او بوده، لذا آنی که از قبل بوده، تقدم دارد که همان خداست و یا آن "ضد" خود، موجود است که یا هر دو در یک رتبه هستند که مستلزم چیز دیگری است که نگهبان آن دو باشد زیرا دو ضد با هم جمع نشوند مگر با نگهبان، پس نگهبان مقدم است و خداست. و یا هر دو در یک رتبه نیستند که آنی که مقدم است، خداست. پس فرض ضد برای خدا درست نیست.

۳. امام و حجت از دیدگاه اسماعیلیه:

تا امام صادق، تمام ائمه بین اثنی عشری و اسماعیلیه مشترک است. در زمان امام صادق(ع)، بجز زیدیه، تمام شیعیان به خاطر اهمیت فاطمی بودن، دور امام صادق(ع) را گرفتند. کم کم امام صادق(ع) در تمام مباحث فقهی و کلامی، سرآمد شد حتی امامیه اثنی عشری، خود را شیعه جعفری نامیدند. این فکر که امام حقیقی باید به نص انتخاب شود، چه خود ادعا بکند یا نه، از زمان امام صادق(ع) رشد کرد. او معتقد بود همیشه یک امام حقیقی وجود دارد و لازم هم نیست که قدرت ظاهری داشته باشد. لذا خود او هم در هیچ قیامی شرکت نکرد. ایشان بود که اصل تقیه را در شیعه بسیار پررنگ کرد و او بود که امامت را منحصر در علویان فاطمی قرار داد. تمام اینها مورد قبول هم اثنی عشری و هم اسماعیلیه، قرار دارد. امام صادق(ع) توانست شیعیان را تا حدودی جمع کند چون قوی ترین فرد در فقه، کلام و پرورش شاگرد بود، توانست شیعهٔ امامیه را یک فرقهٔ مذهبی واحد درآورد. امام صادق(ع) امام ششم امامیه بود و امام پنجم اسماعیلیه، و امام ششم آنان اسماعیل پسر امام صادق بود. اسماعیلیان مبارکیه بعد از مرگ محمد بن اسماعیل (امام هفتم خود) خود دسته شدند، برخی قائل به امامت عبدالله پسر محمد شدند و برخی قائل به امامت محمد بن اسماعیل ماندند و گفتند او هنوز نمرده و همان مهدی موعود است. ولی در مجموع تاریخ اسماعیلیه قدیم، خیلی معلوم نیست. قرامطه، محمد بن اسماعیل را آخرین و هفتمین امام می دانند و همیشه منتظر قیام امام مستور خود هستند. لذا به واقفیه هم معروفند، چون در اینجا متوقف شدند. و به سبعیه (هفت امامی) هم معروف بودند (علی، امام، و نبی، حسن، حسین، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و محمد بن اسماعیل که مهدی است). آنها برای این که امامان قرامطه را به عدد هفت برسانند اسماعیل را حذف کردند و دلیلش هم معلوم نیست. البته اسماعیلیهٔ مستعلوی، علی(ع) را اساس، و بالاتر از امامت دانستند و شمارش ائمه را بعد از او شروع می کنند. لذا اسماعیل را هم امام می دانند. در مقابل اسماعیلیهٔ نزاری امام علی را امام دانستند، و امام حسن را حذف کردند و اسماعیل امام ششم و محمد امام هفتم شد. چون امام حسن را امام موقتی یا مستودع می دانند که یا امام مستقر و دائمی متفاوت است. آنان معتقد بودند که در زمان امام غایب افرادی که حجت نامیده می شوند جانشین امامند. حجت در اصطلاح آنان سه معنا داشت: اول اینکه یعنی امام یا نبی؛ دوم یعنی نایب خاص امام و رابط امام مستور و مردم؛ و سوم اینکه اگر امام زنده باشد حجت یعنی جانشین و حجت کبر ابعد از امام امام می شود. لذا وقتی عبیدالله المهدی ادعای امامت کرد، همه پذیرفتند. چون او تا آن زمان حجت امام مستور بود. تا قبل از ادعای امامت عبیدالله المهدی که تا آن حجت امام مستور بود همه به مهدویت محمد بن اسماعیل معتقد بودند، اما وقتی او خود را امام نامید که در واقع نفی مهدویت محمد بن اسماعیل بود. حمدان قرمط که از داعیان او بود امامت او را نپذیرفت و بر امامت محمد بن اسماعیل باقی ماند و قرامطه را شکل داد. البته داعیان مغرب، طرفدار عبیدالله شدند و اجازه دادند او به مغرب برود و حکومت تشکیل دهد و امام اسماعیلیه شود و داعیانی به اطراف بفرستند.

منابع در دفتر نشریه موجود است